

بود و پس از و بار دیگر ابوالحسن سیمجور باین مقام رسید .

بر تخت نشستن امیر سدید ابوصالح منصور بر همه ایرانیان پاکزادی که در دربار سامانیان بودند شوم بود، زیرا که این پادشاه نو رسیده بزودی بازیچه دست ترکان دربار شد و بیاری ایشان فرمانروایی می کرد . در آغاز، که هنوز این سیاست خانمان بر افکن را پیش نگرفته بود و جانت ایرانیان را بسودترکان رها نکرده بود، البتگین ترك در نیشابور بود و چون شنید که منصور در بخارا بر تخت برادر نشسته است آنك پای تخت کرد که منصور را بگیرد و از سلطنت باز دارد و چون بکنار جیحون رسید لشکریانی ، که منصور بدفع او فرستاده بود ، راه را برو بستند و وی نتوانست از رود بگذرد و خواست بنیشابور باز گردد و امیر سامانی بامیر ابو منصور ، که هم چنان در نیشابور بود ، نامه نوشت و وی نگذاشت که البتگین بدان شهر بر گردد و ناچار شد ببلخ رود . اما چندی نگذشت که اوضاع دربار سامانی دیگرگون شد و ترکان یکسره بر امیر مستولی و چیره شدند و دست ایرانیان را کوتاه کردند و در آن میان البتگین نیرو گرفت و ناچار کسانی ، مانند امیر ابو منصور ، روز بروز ناتوان تر میشدند .

سر انجام در سال ۳۵۰ که بزمینه سازی ترکان سپهسالاری را از امیر ابو منصور گرفته و بار دیگر بابوالحسن سیمجوری داده بودند امیر ابو منصور دیگر نتوانست بیش از پیش در برابر استیلای بیگانگان زب آورد و ناچار بر پادشاه سامانی بیرون آمد و آشکار بر عصیان کرد و شورید و امیر سامانی هم ابوالحسن سپهجوری را فرمان داد که بسا امیرزاده طوس جنگ کند و او را از میان بردارد . در نهان از دربار بخارا بوشمگیر پادشاه زیاری ، که از دیر باز چند بار در برابر امیر ابو منصور زبون شده بود ،

مواضعه کردند که بهر حيله هست این امير را از میان بردارند. و شمگیر هم که در میدان مردی از عهده امير زاده طوس بر نمی آمد چاره جز آن نداشت که بدسیسه و فتنه این مرد بزرگ را از پای در آورد و هزار دینار زر نهانی نزد یوحنای یهودی یز شک امير ابو منصور بنیشابور فرستاد و او در میان راه، که امير بجنگ ابوالحسن سیمجوری بنخوشان می رفت، شبی که فردای آن روز امیر زاده طوس می خواست با دشمن روبرو شود زهر در کاش کرد.

بامداد که امیر دلاور بر اسب نشست و بمیدان جنگ رفت همینکه جنگ در گرفت در همان گیر و دار اثر زهری که شب پیشین باو داده بودند آشکار شد و امیر ابو منصور ناتوانی خویش را حس کرد.

ناچار توانست آن چنانکه باید داد مردی و مردانگی بدهد و سپاهیان وی شکست خوردند و عقب نشستند. در موقع هزیمت دید که دیگر نمیتواند بر اسب بماند، بسپاهیان خود گفت من فرود می آیم. گفتند جای اینکار نیست. گفت آسایش خویش را درین می بینم.

ناچار سپاهیانش او را تنها گذاشتند و رفتند و وی از اسب فرود آمد و در گوشه ای افتاد. درین میان سپاهیان احمد بن قرائکین، که از دیر بز لوی دشمنی داشتند، رسیدند و غلامی سقلابی از آن میان از اسب پیاده شد و سر امیر زاده طوس را برید و انگشتری او را از انگشتش بدر آورد و پیرس مهتر خود برد.

زین امیر بزرگ پسری ماند بنام ابو عبدالله منصور که تا ۲۲ سال پس از مرگ پدر نه ورش زنده بود. در سال ۳۷۷، که در نیشابور بود، به همت بو الحسن سیمجوری و فزیک، که او هم از غلامان دربار سامانی بود، جنت کرد و در جنگ اسیر شد و او را بختارا فرستادند و از آن بعد

دیگر تاریخ اثری ازین خاندان در دل خود نگاه نداشته است .
سر انجام امیری که نامه شاهان را در جهان گذاشت بدینگونه
بود . اما سه نامه ای که او فراهم کرد اینک که هزار و بیست سال تمام از
آن میگذرد در میان ما و در دل و جان ما هست و که میتواند منکر شود
که هزاران سال دیگر در جای خود بماند ؟

تهران ۱۹ آبانماه ۱۳۳۶

آتش سده

قرنها در دل زمستان ، در یکی از سردترین شبهای سال ، شب دهم بهمن ماه ، در سراسر ایران زمین ، بیاد هوشنگ پهلوان و شاه داستانی ، آتش سده افروخته شد . اما در آن سال ۳۲۳ هجری قمری آتش سده و این جشن شبانه چندین صدساله و شاید دو هزار ساله شکوه دیگر و برای تاریخ معنی دیگر داشت .

سیصد و ده سال بود که در دربار شاهنشاهان ساسانی ، ایرانیان پیرو کیش بهدین و آیین مزدیسنی دیگر گرد نیامده و این آتش جاودانی را نیفر و خسته بودند .

سیصد و ده سال بود که اگر ایرانی یا کزادی در چنین شبی می خواست داد دلی از زمانه بگیرد و دو سه اشکی بیاد پدران و نیاکان بزرگوار خود در پهای آتش بریزد جز تنگنای خانه خود گریز گاهی و جز نزد بکان خود رازبانی نداشت .

دینمی زاده دلیر و برومند ، مرد آویز پسر زیار پهلوان گیلان ، از سرزمین پدران خود بیرون آمده و بیغداد می رفت که کشور نیاکان خویش را از استیلای بیگانه تازی پاک کند و دو باره دستگاه شاهنشاه

سازمان باصفیات

ساسانی را در کنار دجله بگسترده .

اینک باصفیات رسیده و سفر همدان و پس از آن سفری دشتوارتر در پیش داشت . خواست جشن پدران بزرگ خویش را که سیصد و سه سال بود از آن شکوه جهان افروز افتاده بود در یکی از بزرگترین شهرهای ایران آن روز ، شهر سپاهان ، بر گذار کند و بهمین اندیشه دوسه روز در آن شهر مانده بود . از چند روز پیش فرمان داده بود از کوهها و دشت های دور دست همیشه بسیار گرد آورده و در کنار زنده رود انباشته بودند . نفت فراوان از فرسنگها راه در مشکها و خیکهای بزرگت آورده و کسانی را که آن زمان «نفت انداز» می گفتند یعنی چوبهای کوتاهی را نفت اندود کرده و آتش میزدند و بفاصله بسیار دور با زبردستی خاصی پرتاب میکردند و کسان دیگری را که «زرافه انداز» می گفتند یعنی در افشاندن نفت بفاصله دور زبردست بودند فرمان داده بود که در کنار رود گرد آمده بودند .

شمع های قدی بی شمار ساخته و کافور فراوان در ساختن آنها بکار برده و آنها را نیز برای افروختن آماده کرده بودند . بر سر همه کوههای گرداگرد شهر و از آن جمله کوه نزدیک شهر که در آن زمان «گرم کوه» می گفتند از بالا تا پایین هیزم و بوته های فراوان تل کرده و در آن دور دست در بیرون شهر از تنه های درخت درختان کهن سال کاخها و منبرهای چوبی ساخته و برای اینکه هنگام سوختن از هم نریزد و نیاشد با آهن آنها را بهم پیوسته و در میان تنه های درختان پوشال و خارونی ریخته بودند . شکارافکنان زبردست بیش از هزار زاغ و زغن گرفته و بر نوک و پاهای آنها پوست گردوی پراز پوشال و ریزهای پشم و کتان نفت آلود بسته و آماده کرده بودند .

مرد آویز پسر زیار، پهلوان آن روز ایران، فرمان داده بود که بر سر همه کوهها و تلها و در میان دشت پهناور همه با هم با آتش افروزی سده آغاز کنند و نوکها و پنجه های زاغان و زغنهارا نیز با هم آتش زنند و با هم همه را پرواز دهند تا سراسر دشت بی کران شهر سپاهان تاجایی که چشم کار میکند اخگر فروزانی و پارچه آتشی باشد.

شامگاه آن روز خوانی در جهان گسترده شد که هنوز تاریخ جهان سفرهای باین گشادگی و دستی باین بخشندگی و میزبانی باین دست و دل فراخی بخود ندیده است.

از آن روزی که این پهلوان کیلی پادرمیدان مردانگی گذاشته و پشاهی نشسته بود عادتش چنان بود که هر شب دو هزار مرغ بریان بر خوان وی می نهادند. آن شب گذشته از جانوران و مرغسانی که بعبادت همیشهگی سر میبردند صد اسب و دوست گاو که درسته بریان کرده بودند و سه هزار گوسفند دیگر کشته و نیز بیش از هزار ماکیان سر بریده و بهمین اندازه خوراکیهای داپذیر و انواع شیرینی فراهم کرده بودند. سفره ای بهنای دل جهان در میان آن دشت بی کران گسترده بودند. همینکه شب فرا رسید چادرهای مرد آویز پسر زیار را در کنار آن سفره در میان میدان بر افراشتند و این میزبان شکفت کاری که هنوز چشم جهان مانند اور دیده است در چادر خویش فرود آمد و جامی از شیر انگور ایران بر کشید و بیرون آمد و فرمان آتش داد.

پیشوا ن نزدیک تاریخ کجا بودند تا ببینند فرمان آتش را چگونه می دهند ایت بره آتش افروزی شب سده سال ۳۲۳ هجری قمری گردا گرد شهر سپاهان آتش شد.

کهن سینه آسمان هر چه رازهای سالیانی داشت در برابر این

اخگر جهان افروز بیرون ریخت. پرتو آتش جاودانی ایرانی سربفراز گاه
این چرخ کهن سال کشید. دست قدرت یکی از هزاران پهلوانان ایرانی
در شب تیره ماه بهمن چنان آتشی در دل آسمان زد که تا پایان جهان
فروغ آن بر تاریخ آدمی زادگان پرتوافکن خواهد ماند.

پهلوان بزرگ ما در میان شرارهای جهان افروز شب سده بالشکریان
تزدیک خود تزدیک آن خوان پهن اور آمد و گرد آن گردش کرد. همه
این نعمت‌های شاهانه در برابر همت بزرگ او ناچیز آمد و روی درهم کشید
و خشم آورد و فراهم کنندگان خوان را دشنام داد و روی بگردانید و
بچادر خویش باز گشت.

خشم مرد هراس سخت در دل زیردستان افکند. کیل مرد بزرگ
در چادر ایستاده و پشت بزرگستان کرده و خود را در جامه سپاهی خویش
پیچیده بود تا کسی با او سخن نگوید. این رفتار همه را شکفت زده
کرد و کسی نمی‌بارست با او سخن گوید. هر کس اندیشه‌ای می‌کرد و
سودای خامی در دل می‌پخت. سر انجام عمید ابو عبدالله وزیرش نزد او
رفت و لب بسخن گشود، اما مرد آویز خاموش بود. وزیر آنقدر سخن
گفت که وی آرام شد و نشست.

ابو عبدالله گفت: این چه حالتی است که هنگام شادی پیش آورده‌ای؟
گفت: ای ابو عبدالله چگونه شادی کنی که فراهم کنندگان این جشن
مرا رسوا کردند و دیگر چاره این بدنامی نتوان کرد!
وزیر اندکی خاموش ماند و سپس پرسید رسوایی چیست؟ گفت:
می‌بینی آنچه من فرموده بودم فراهم نشده و خون جشن من خورزما به
است. ابو عبدالله گفت: بخدای سوگند که آنچه تو فرموده بودی فراهم
کرده‌اند تا کنون چشم جهان بخود ندیده، برخیز و بچشم بنشین.

آنگاه مرد آویز پسر زیار پهلوان آنشب و از آن پس پهلوان همه شبهای جهان از چادر خویش بیرون آمد. بر تخت زرینی که بروش شاهنشاهان ساسانی برای او ساخته بودند نشست و تاج زرینی که از روی تاج ساسانی ساخته بود بر سر گذاشت. در دوسوی تخت او بشماره پیشوایان لشکرش تختهای سیمین نهاده بودند و آنان نیز هر يك بر تختی نشستند و تاجی از سیم بر سر گذاشتند و بدینگونه نوش خواری و باده گساری بر سر آن خوان بزرگ که دشتی بیکران را زیر خود گرفته و لشکری بی شمرا در دوسوی خود جای داده و شهری بزرگ را بمیهمانی پذیرفته بود آغاز شد. مرد آویز نخست سه جام باده بر کشید و پس از ولشکریان و میهمانان از آن خوان بیدریغ و باده بی حساب شبی بروز آوردند که جهان همیشه بیاد خواهد داشت.

مرد آویز پسر زیار پسر زاده مرد انشاء کیلی از نجیب زادگان پر شور گیلان بود. دلاوران این خاندان خود را از فرزندان آرش تیر انداز معروف پهلوان داستانهای ایرانی میدانستند که در برخی از داستانها نام او را ارغش پسر فرهاد یار ارغش و رهاندان نوشته اند و همین می رساند که تا چه اندازه پیوست بسرزمین ایران بوده و شورایرانی در دل داشته اند. زیر زسر کردگان کوهستان گیلان بود. مردان کیل یا کیل مردان از زمان ساسانیان بدلاوری در سرزمین ایران نامبردار شده بودند.

سپهسالاران کیلی در میان همه لشکریان ایران در پایداری و دفاع معروف بودند. در دوره ساسانیان «کیل گیلان» لقب بسیار مردانه ای بود که سرداران بزرگ می دادند.

زید و پسر وی یک دختر داشت که مادرشان دختر نبدای با دوستان سپهسالار بود یعنی پدشاه قسمتی از طبرستان بود. دو پسرش مرد آویز و

و شمگیر از آغاز جوانی در میدانهای دلاوری شمال ایران داد مردی داده بودند. پسر مهتر مرد آویز دختر بندار بن شیرزاد و خواهر هزارسندان بادوسپان یعنی دختری از خاندان مادری خود گرفته و بدین گونه از هر سوی از پاکزادگان ایران بود.

مرد آویز هنوز جوان نو رسیده‌ای بود که نامش در سراسر گیلان پیچید و مردان بزرگ آن سرزمین آرزو مند دیدار وی و خواستاری او می شدند.

در آن زمان دلیرترین مرد این سرزمین اسفار پسر شیرویه دیلمی بود که از دیرباز با خانواده زیار و فرزندان برومندش رابطه داشت و در سال ۳۱۵ هجری قمری سرانجام سامانیان که در خراسان و ماوراءالنهر فرمانروایی داشتند حکمرانی شهرری را که تازه گرفته بودند با وسپردند. ۶۵ سال پیش از آن یعنی در سال ۲۵۰ حسن بن زید بن محمد از خاندان علویان در طبرستان بیاری مردم آن سرزمین که از آغاز استیلای تازیان را نپذیرفته و فرمانروایی خلیفه بغداد را بسیار گران و تحمل ناپذیر می دانستند بحکمرانی مستقل نشسته و مردم را بخود جلب کرده بود. از آن زمان دربار بغداد همه کوشش خود را متوجه این کرده بود که دست این حکمرانان علوی را از شمال ایران کوتاه کند و بهترین وسیله‌ای که یافته بود این بود که پادشاهان نواحی دیگر ایران را پروبال دهد و بر آن خاندان چیره کند و بدین وسیله ایشان را از میان بردارد و بهمین جهت بود که نخست بسامانیان و سپس بخاندان زیاری یعنی مرد آویز و جانشینان او و سپس بفرزندان بویه متوسل شد.

درین زمان حسن بن قاسم بن حسن معروف بداعی صغیر که از سادات حسنی و از شاخه دیگر خاندان علوی بود در طبرستان از سال ۳۰۴

بیادشاهی نشسته بود. چون کار داعی بالا گرفت سر انجام المقشدر بالله
 خلیفه عباسی از پیشرفت‌های او هراسان شد و در سال ۳۱۵ نامه‌ای بنصر بن
 احمد پادشاه معروف سامانی نوشت و او را از سستی در برابر این وقایع
 سرزنش کرد. نصر بن احمد هم اسفار پسر شیرویه را بفرماندهی سپاه
 خود برگزید و بچنگ داعی فرستاد. اسفادر صدق بود که همه دلاوران
 کیلان را که نیرومندترین پهلوانان آن روز ایران بودند با خود یار
 کند و از آن جمله مرد آویز را که تا آن زمان جزو پیروان قرائت‌نگین ترک
 بود بخود خواند. قرائت‌نگین از ترکان زرخرید دربار سامانی بود که اندک
 اندک پیش‌رفته و در ۳۰۸ بحکمرانی نیشابور مهم‌ترین شهر سرحدی قلمرو
 سامانیان رسیده بود و سرانجام در ۳۱۷ درگذشت. مرد آویز از قرائت‌نگین
 رخصت گرفت و با سپاهین خود با اسفار پیوست و اسفار هم سپاهسالاری
 لشکر خود را باو داد و بدین گونه در سال ۳۱۵ این جوان دلیر کیلی
 سپهسالاری لشکر بزرگی ارتقا یافت و با اسفار بسوی طبرستان رفت و
 بسازی رسیدند.

درین هنگام در میان مردم دیلمستان مردی بود که از دلاوران
 زمان خود بشمار میرفت و وی ماکان پسر کاکی نام داشت که پدرش
 کاکی وجیش فیروزان و عمش حسن بن فیروزان و پسران او فیروزان و
 نصر و عه دیگرش مرزبان و پسر عمش حسن بن مرزبان و پسر عم دیگرش
 وهسودن و پسر و نیز زبزرگان آن سرزمین بوده‌اند. ماکان در ۳۱۰
 بر طبرستان دست یافت و در سن ۳۳۵ که کشته شده است در طبرستان و
 کیلان و گرجان وری و خراسان و سیستان و کرمان تاخت و تازهای بسیار
 کرده و زمردان تریخ آن زمان بشمار می‌رود.

درین هنگام ماکان با داعی همنست و با اسفار و مرد آویز مخالف

بود و چون خبر رسید که اسفار و مرد آوین بسیاری رسیده اند ما کان داعی را
بری فرستاد و خود بجنگ با اسفار و مرد آوین پرداخت.

داعی با پانصد سوار بسوی ری رهسپار شد و چون بآمل رسید اسفار
دانست که وی با اندک نیرویی بدانجا رسیده و فرصت را غنیمت شمرد و
بجنگ او رفت و داعی در بیرون شهر آمل با اسفار جنگ کرد و چون
یارانش از وباز گشتند خواست بشهر برگردد اما پیش از آنکه بشهر آمل
برسد مرد آوین که پیشرو لشکر اسفار بود در محله علی آباد بر سر پل باو
رسید و زوین بر پشت او زد و داعی از اسب افتاد و هلاک شد.

از آن پس همواره ما کان در تنزل و اسفار در ترقی بود، چنانکه
اسفار طبرستان و گرگان وری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را گرفت
و پس از آن بحیله قلعه معروف الموت را متصرف شد و اندک اندک از
پذیرفتن فرمان سامانیان سر پیچید و خود را پادشاه مستقل خواند و با
خلیفه نیز در افتاد و با لشکریان المقتدر بالله در قزوین جنگید و سپس با
سپاهیان نصر بن احمد سامانی جنگ کرد. اما از سوی دیگر دست پیداد گشاد
و مخصوصاً با مردم قزوین بدرفتاری بسیار کرد و سر انجام در ۳۱۶
کشته شد.

اسفار مانند پهاوانان روزگار خویش تعصب و کینه مخصوصی در
باره بیگانگان تازی داشت و آشکار ازیشان کینه می کشید. در مدت بیش
از یک سال که مرد آوین از دستیاران نزدیک وی بود درین کارها از
نزدیک دست داشت و با این همه با آن خوی پیدادگری که داشت اسفار در بهره
مرد آوین نیز از ستم دریغ نمی کرد.

اسفار در پایان کار خویش مرد آوین را نزد سلاطین حکمران خرم
فرستاد که وی را بفرمانبرداری خود دعوت کند و چون مرد آوین نزد

سالار رسید و هر دو از اسفار دلی پر داشتند پیمان بستند و سو گند خوردند که همدستان شوند و برو بتازند و مردم را از بد کرداریهایش نجات دهند. مرد آوین نامه‌ای بسر کردگان سپاه اسفار نوشت و ایشان را از پیمان خود با سالار آگاه کرد و آنها نیز چون دل خوش از اسفار نداشتند بمرد آوین گرویدند و زودتر از همه مطرف بن محمد کرگانی وزیر اسفار بود که بدو گروید و چون اسفار از سرکشی مرد آوین خبر شد و خطر را بزرگ دید بری و از آنجا بسرزمین بییق (سبزوار امروز) رفت .

درین هنگام مرد آوین نامه‌ای بماکان کاکی نوشت که بر اسفار بتازد و ماکان هم در اندیشه این کار بود که اسفار خبر شد و بسوی قلعه الموت گریخت و در راه باز گروهی از لشکریانش ازو برگشتند و نزد مرد آوین رفتند و وی هم گروهی از سران سپاه خود را در پی اسفار روانه کرد و یکی ازیشان با اسفار رسید و وی را نزد مرد آوین برد. مرد آوین می خواست او را بری بفرستد که گروهی از لشکریانش باواندرز دادند و گفتند او را زنده نگه مدار که از خرد دورست زیرا بیشتر کسانی که در لشکر تو اند از سپاهیان او بوده اند و دور نیست که دیگر بار بسو بگردند و از تو برگردند و مرد آوین دستور داد او را کشتند .

پس از کشته شدن اسفار مرد آوین نخست مطرف وزیر را مصادره کرد و هر چه از اموال اسفار نزد او بود گرفت و بدین وسیله دستگامی بهم زد و سران سپاه را گرد آورد و ایشان را سو گند و وفاداری داد و بهر يك زر و مال بخشید و زمرد و قزوین داجویی کرد و با ایشان داد کرد و بهمین جهت مردم بسو گرویدند و بدین گونه نیرو گرفت و بکشور ستانی پرداخت و چون وی سرزمین ری را گرفت ماکان هم با آمد و طبرستان رفت و آنجا را گشود و تانیس بوز رفت اما بخواهش نصر بن احمد سامانی آن

شهر را رها کرد و بگرگان و طبرستان رفت .

از آن هنگام در میان ما کان و مرد آویز رقابت سخت پیش آمد
و مرد آویز جنگ ما کان رفت و همه طبرستان را گرفت و سپس گرگان را
هم متصرف شد و شیرزیل پسر سالار و ابوعلی که گماشتگان ما کان بودند
هر دو گریختند و مرد آویز فیروزمندان با صفهان برگشت و از جانب خود
حکمرانی در طبرستان نشانید .

پس از بازگشت مرد آویز ما کان گروهی را با خود همدست کرد و بطبرستان
رفت و در میان او و حکمرانی که مرد آویز گماشته بود جنگ در گرفت
و ما کان بخواری تمام بنیشابور بازگشت و از حکمران نیشابور که از جانب
سامانیان بود یاری خواست و مرد آویز هم لشکری دیگر بطبرستان
فرستاد و این بار باز ما کان شکست خورد و گریخت .

پس ازین حوادث در سال ۳۱۹ کار مرد آویز بسیار بالا گرفت و
از هر سوی لشکریان فراوان بر او گرد آمده بودند و چون بمال بسیار نیازمند
شده بود ناچار بود سپاهیان و سرداران خود را باین سوی و آن سوی بفرستد
و از آن جمله خواهرزاده خود را بگرفتن همدان فرستاد .

در آن هنگام عاملی از جانب خلیفه بغداد در همدان بود که ابو
عبدالله محمد بن خلف دینوری نام داشت و فرمان وی لشکریان خلیفه
با خواهرزاده مر آویز جنگ کردند و مردمشهر نیز با ایشان یار شدند و گروه
بسیاری از سپاهیان مر آویز و خواهرزاده او کشته شدند و بزرگان
لشکرانش پریشان نزد او بازگشتند .

مرد آویز که ازین واقعه آگاه شد بخشم آمد و چون خواهرش در
مرگ پسر بی تابی و خروش بسیار میکرد بیشتر داس بدرد آمد و غران
و خروشان از شهر ری بیرون آمد و بکسره بسوی همدان شد و پس از

چندی یکی از دروازه‌های شهر که در آن زمان دروازه شیر میگفتند رسید.
این دروازه را از آن جهت دروازه شیر میگفتند که نزدیک آن بر
بالای تپه‌ای شیری سنگی از زمانهای بسیار قدیم بوده است و از آنجا راه
روی و خراسان آغاز میشده. این شیر را از سنگ يك پارچه بسیار بزرگ
مانند گاوی یا شیری ساخته بودند که زانو زده و از دور جاندار وزنده
مینمود.

مردم همدان از زمانهای بسیار کهن معتقد بودند که این شیر را
سازنده شهر طلسم خویش قرار داده و هر گاه این طلسم شکسته شود
و واژگون گردد همدان ویران گردد و کشتار و غارت روی دهد به همین جهت
مردم شهر در پاسبانی این شیر کوشش بسیار داشتند و در آن جنگ در میان
لشکریان مرد آویز و مردم همدان این شیر شکسته شد.

مرد آویز چون بان دروازه رسید هنوز کشتگان سپاهیانش که بدست
مردم همدان از پای در آمده بودند روی هم ریخته و چون تلی از گوشت
خون آلود بود.

مرد آویز از دیدار این تل گریه‌های خواهر را در مرگ پسر بیاد آورد
و بسیار خشمگین شد و بشهر حمله آورد و درین میان لشکریان خلیفه
بر مرده شهر خیزت کردند و شهر را بدو تسلیم کردند و در آن روز گروهی
بسیار از مرده همدان کشته شدند.

در باره کشتاری که آن روز از مرده همدان کرده‌اند در کتابها مبالغه
های بسیار کرده‌اند و کمترین شمارهای که نوشته‌اند چهل هزار تن بوده
و گویند سه روز کشتار دامنه داشت و در روز سوم منادی فریاد بر آورد
که کشتار پیرین رسید و آن کسانی که زنده مانده‌اند در زینهارند و باید
نزد مرد آویز آیند. نوشته‌اند که مردم ازین سخن فریب خوردند و بجانب

مصلی روان شدند و چون همه بیک جا گرد آمدند یکی از سر کردگان سپاه مرآویز که سقطی نام داشت نزد اورفت و دربارۀ ایشان از دستور خواست و وی فرمان داد که سربازان گیل و دیلم گرد ایشان را بگیرند و بانیزه و خنجر همدرا بکشند. درین باره نیز تاریخ نویسان مبالغه و گزاف گوئی های شکفت آورده اند از آن جمله گفته اند مرد آویز آن قدر از مردم همدان کشته است که پنجاه خروار بند شلوار کشتگان را از همدان بری برده اند و دیگری نوشته است که پنجاه خروار انگشت کھین از همدان بردند. اما پیدا است که این همه مبالغه های گزافست و کسانی که بامرد آویز اختلاف داشته اند این داستانها را از خود در آورده اند و پیدا است که مرد آویز در نتیجه همان کینه سخت که در بارۀ بیگانگان و همدستانشان داشته مردم همدان را از خیانت و پیروی از بیگانگان تنبیه کرده است و این سیاست او را که در آن زمان کمتر کسی بکنه آن بر می خورده است بدین ستمها و کشتارهای بی حساب آلوده کرده اند.

مرد آویز پس از گرفتن همدان خواجه ابن علان قزوینی را که از سرداران سپاهش بود با لشکری بگرفتن شهر دینور فرستاد.

دینور شهری بود در کنار رودی که هنوز بهمین نام معروفست در بیست فرسنگ و نیم شمال همدان و جنوب کرمانشاه امروزه تا همدان سه منزل بود. لشکریان مرد آویزی زد و خورد شهر را گرفتند و در بارۀ این شهر نیز گزاف گوئی کرده و برخی نوشته اند در روز اول هفده هزار تن و برخی دیگر نوشته اند بیست و پنج هزار تن از مرده آنجا کشته اند.

سرانجام پیران و محترمان شهر نزد ابن علان سردار لشکر مرد آویز رفتند و پیشوایشان ابن بامشاه نام مصحفی در دست داشت و وی را بدان سو گند داد و برخی نوشته اند که ابن علان فرمان داد آنرا از دست وی

گرفتند و بسروریش گویدند و سرش را بریدند و پس از گرفتن غنیمت بسیار از همان راه بهمدان باز گشتند و بسیاری از جوانان شهر را با خود اسیر بردند و شماره دختران و پسرانی را که در راه اسیر گرفتند از پنجاه ناصد هزار گفته اند اما پیداست که این سخنان نیز کز افسس و از راه بدخواهی مبالغه کرده اند.

پس از گرفتن همدان و دینور مرد آوینز چند تن از سران سپاه خود را با قسمتی از لشکریان خویش باصفهان فرستاد و آنها نیز در راه مردم را غارت کردند و چون باصفهان رسیدند کاخهایی را که احمد پسر ابودلف در آن شهر ساخته و زیباترین ساختمانهای اصفهان بود برای پذیرایی مرد آوینز تعمیر و آماده کردند.

ابودلف و پسرش احمد از کرگزاران معروف دربار بغداد در نواحی مرکزی ایران بودند و در اصفهان سرایهای بسیار زیبا ساخته بودند که مهمترین ساختمانهای شهر بشمار میرفت و چون چندی متروک مانده بود حاجت بتعمیر داشت و این کاخها را بدینگونه تعمیر کردند تا مرد آوینز در بزگشت باصفهان سرای شاهانه‌ای در اختیار داشته باشد. همینکه تعمیر کاخها بن رسید و گرداگرد آنها بسته نهایی زیبا فراهم شد مرد آوینز با چهار یا پنجاه هزار سپاهین خود از همدان براه افتاد و باصفهان رسید و در آن کاخها جای گرفت و لشکریان وی در شهر پراکنده شدند. پس از آن سپاهی فرم بدهی او حسن محمد بن وهب بن فضیلی باهواز فرستاد و آن لشکر اهواز گرفت و غنیمت بسیار را بمراد آوینز باصفهان فرستاد.

سپس در سال ۳۲۰ مرد آوینز پسر جعد را که یکی از سردارانش بود بگیلان نزد پدر و برادرش فرستاد که برادر کهنترش و شمشگیر را که میخواست و ایوبد خویش کند نزد او آورد. هنگامی که ویرا میفرستاد

با سفارش کرد که بر ادرم مردی خشن و ناهموار و روستایی متش و درنده
 خویست . ز نهار تا توانی جز با ملایمت و نرمی و مهربانی و نیکی با او
 رفتار نکنی . پسر جمع گوید من چون بگیلان رسیدم سراغ و شمگیر را
 گرفتم ، مرا بجایی بردند که گروهی شلوارهای پنبه دار خود را بالا زده
 و با پاهای برهنه و جامه های پاره سر گرم کاشتن بودند و همینکه چشمشان
 بمن افتاد آهنگ جانم کردند و من با ایشان نرمی و مهربانی سخن گفتم
 و شمگیر را آواز دادم که بر ادرت بسیاری از شهرها را گرفته و شهریاری
 توانا شده و ترا بخود می خواند . چون وی این سخنان شنید دهان پر باد
 کرد و یکباره خالی کرد و گفت این بر ریش بر ادرم که جامه سیاه پوشیده
 و خدمت سیاه پوشان میکند . در آن زمان شعار خلافت عباسی جامه سیاه
 بود و هر کس میخواست بدیشان تقرب کند و دلشانرا بدست آورد جامه
 سیاه میپوشید و این نکته خود درجه بیزاری مردم گیلان را در آن زمان
 از خلفای بغداد میرساند .

پسر جمع گوید سر انجام از بس با و شمگیر چرب زبانی و نرمی کرده
 دل او را بدست آوردم که با من از گیلان بیرون آید و چون بقزوین
 رسید از پوشیدن جامه سیاه سر باز میزد و من چندان کوشیده تا باین کار
 تن در داد . درباره مرد آویز نیز سخنانی در باره ای از کتابها هست و پیداست
 که گیل مردی بسیار ساده دل و بی تزویر بوده است . چندی که نوشته اند
 روزی بگر مابه رفته بود و چون کاسه سر کنگبین بدستش دادند که
 تشنگی را فرو نشاند و خنک شود پنداشت گلابست و سر و روی خویش
 پاشید و روز دیگری که رطب ترد او بردند چند دانه خورد و چند نه دیگر
 زخوان برداشت و گفت بگیلان میبرم و آنجا میگیرم .
 مرد آویز پس از گرفتن خوزستان عنی پسر بویه را گرفتن شهر

کرج فرستاد که از شهرهای بزرگ مغرب ایران در میان همدان و اصفهان بود. خاندان بویه نیز مانند خانوادگی دیگر دیلمی خاندان نیک زاده بزرگوار ایران دوستی بود و بهمین جهت بویه نسب خویش را باردشیر بابکان میرساند و سه پسر برومند داشت بنام علی و حسن و احمد که هر سه از سران سپاه ماکان بودند و کارشان بجایی رسید که خاندان معروف بویه را تشکیل دادند و حتی بر بغداد پایتخت خلفا دست انداختند. علی پسر بویه همان کسیست که بعد از ۳۲۰ تا ۳۳۸ بلقب عماد الدوله پادشاهی کرد.

علی با برادران خویش در دستگاه ماکان بود و چون ماکان از مرد آویز شکست خورد هر سه برادر از ماکان اجازه گرفتند و بدستگاه مرد آویز وارد شدند و مرد آویز هر سه برادر را گرامی داشت و بهر یک حکمرانی شهری داد و علی را بگرفتن کرج فرستاد و وی نیز چند قلعه را گرفت و مال فراوان بدست آورد و چون مرد آویز بری بازگشت حقوق عده‌ای از سپاهیان خود را باواز خراج کرج حواله کرد و علی با کسانی که برای دریافت حقوق نزد وی رفتند مهربانی بسیار کرد و ایشان را بنخود فریفت. مرد آویز ز شنیدن این خبر هر اسان شد و بآن سردار نامه نوشت و ایشان را بنخود خواند. علی ایشانرا از بازگشت بسوی مرد آویز ترسانید و همه با هم از کرج بیرون آمدند و مل فراوان با خود داشتند و شیرزاد دیلمی هم با چهار مرد بیعت پیوست و عالی آنروز یاران خود را شمرد سیصد و چند تن بودند اما همه هترمند و دلاور و کار آزموده بودند و وسایل کز فراموش شدند. این گروه با هم بسوی اصفهان روانه شدند. در آن زمان پسر بوفوت با ده هزار سپاهی در اصفهان حکمرانی داشت و بوفوتی بن رستم هم عمر خراج آن شهر بود. اما عینی باسانی اصفهان را گرفت

و کارش بدینگونه ناکهان بالا زد و باین سبب و چندتن شهر بدان بزرگی را گرفته بود.

چون خبر گشودن اصفهان بمرد آویز رسید بیم آن داشت که لشکریانش بعلی پسر بویه پیوندند و از روی بگردانند. چاره‌ای که اندیشید این بود که نامه‌ای بمهر و کین آهیخته و پراز مهر بانی و خشم بعلی نوشت و باو گفت که منتظر پاسخ آن باشد و برادر خود و شمگیر را هم با لشکری انبوه باصفهان فرستاد تا ناکهان بر آن بتازد و او را گرفتار کند. علی پسر بویه چون این نامه را بخواند از راه هوشیاری یا بگفته دیگر با اشاره وزیر مرد آویز دانست که خدعه‌ای در کارست و احتیاط کرد و خراج یکماهه را از مردم اصفهان گرفت و خود روی بارجان در فارس نهاد و پسر یاقوت که در ارجان بود ازو گریخت و وی بی مانع آن شهر را گشود. پس از آن سر زمین فارس را گرفت و درین هنگام ماکان در کرمان بود و لشکریان او هم بعلی پیوستند.

چون خبر این پیشرفتهای سریع علی بمرد آویز رسید بسیار هراسان شد و بشتاب هر چه تمامتر باصفهان رفت و وشمگیر برادر خود را از آنجا بری فرستاد و فرمانروایی آن شهر را باو داد و شیرج پسر لیلی سپهسالار خود را با حاجب خویش و دوهزار و چهارصد مرد گیلی و دیلمی و چندتن از سران سپاه خود مانند مکران و اسمعیل گیلی بهو ز فرستاد تا آنجا را بگیرند و راه را در میان قلمرو علی و خلفای بغداد بیندند، چون یقین داشت خلیفه بغداد سرانجام علی پسر بویه را که با او همدست بود بروی خواهد انگیزت.

لشکریان مرد آویز در روز اول شوال ۳۲۲ برابر امیر مزر رسیدند. نماز عید گزارند و در مسجد خطبه بنام مرد آویز خواندند و بسوی اهواز

و هسپار شدند .

یاقوت همچنان با پسرش در اهواز بود و از جانب خلیفه فرمانروایی داشت و لشکریان مرد آویز که باین کرانه رود رسیده بودند چهل روز در برابر یاقوت که در آن کرانه رود بود ایستاده بودند و چون پلی نبود نمیتوانستند باو دست یابند . سرانجام از پل اربق که از لشکریان یاقوت گرفته بودند گذشتند و جماعتی از عیسازان خوزستان پذیرفتند که ایشانرا از راه سرخان بعسکر مکرم که یکی از شهرهای بزرگ آن سرزمین در آن زمان بود ببرند و لشکریان مرد آویز هم پذیرفتند .

از سوی دیگر یاقوت پس از رای زدن بابریدی که از فرستادگان دربار خلیفه بود مونس غلام را با چهار هزار سپاهی بعسکر مکرم فرستاد تا بگذارد که لشکریان مرد آویز از سرخان بگذرند . اما سپاهیان مرد آویز چون بعسکر مکرم رسیدند با افزارهایی که از چوب ساخته بودند از نهر گذشتند و مونس نزد یاقوت گریخت . چون این خبر بعلی پسر بویه رسید و دانست که کسان مرد آویز اهواز را گرفته اند هر اسان شد و نامه ای بنایب مرد آویز نوشت و ازو خواست که مرد آویز را از خشم نسبت باو فرود آورد و مرد آویز هم پس از کوشش بسیار نایب خویش باین کار تن در داد بشرط آنکه علی فرمانبردار او باشد و خطبه بنام او بخواند و بدینگونه صحیح برقرار شد .

علی پسر بویه هم از مغانیهای نیکو برای مرد آویز فرستاد و برادر خود حسن را که همان رکن الدوله باشد بعنوان گروگان بدستگاه مرد آویز روانه کرد و خطبه بنام او کرد و ازین سوی نیز کار مرد آویز تیر و گرفت . درین هنگامه یعنی در سن ۳۲۳ مرد آویز وسیله فراهم میکرد بسوی بغداد رود و تاج و تخت خندی تازی را بر اندازد و خود بجای

شاهنشاه ساسانی در بغداد بر تخت بنشیند و برای اینکار همه وسایل را آماده میکرد و در همه شهرهایی که از اصفهان تا بغداد بر سر راه او بود کارگزاران خویش را کماشته بود چنانکه از سرکردگان سپاه خود شیرج و عبدالله بن وهبان و شایستی را باعواز و هر جام کیلی را بعسکر مکرم و دیگری از بزرگان کیل را بشوشر و اسمعیل کیلی را بگندی شاپور شهر دیگر خوزستان فرستاده بود و اگر چه با علی پسر بویه صلح کرده بود باز از جانب وی آسوده خاطر نبود و میدانست که علی نیرومند شده و ممکنست با وی از در خیانت درآید.

بهین جهت میخواست نخست او را از میان بردارد و بار جان حمله کند و او را نابود کند و سپس شیرج را بواسطه بفرستد و حمله بغداد را از دوسوی آغاز کند و چون وسایلی که فراهم کرده بود قطعی بود و از کار خویش دل نگران نبود نامه‌های پی‌درپی بعبدالله پسر وهبان میفرستاد که هر چه زودتر طاق کسری و ایوان مداین یعنی کاخ معروف شاهنشاهان ساسانی را در تیسفون تعمیر کند و آنرا بصورتی که در زمان ساسانیان داشته است برگرداند تا چون بغداد را بگیرد و خلیفه را براندازد در زیر آن طاق مانند شاهنشاه ساسانی بر تخت ایران بنشیند.

پهلوان دلیر ایران، کیل مرد بزرگ ما، تنها در آنروز کار یک خطا کرد و آن این بود که می‌پنداشت باید بگذارد زمستان آنسال شوم ۳۲۳ بگذرد و پس از زمستان باین سفر شکفت آغاز کند، غافراً آنکه خلیفه بیگانه و ناجوانمردانی که گرد او گرفته و بصفیل او شکم و کیسه می‌انباشند سرانجام بحیله و خیانت نخواهند گذاشت وی بهار آنسال را بیچشم ببیند و چون بهار ایران دوباره برسد چهل و چند روز زهره این پهلوان بزرگ گذشته خواهد بود.

گیل مرد بزرگ ما هم چنانکه دورویی و تزویری در نهاد او نبود همه مردان روزگار خویش را هم چنان می پنداشت و گمان میکرد که مردم دیگر نیز با همان درستکاری و درست رفتاری و شور ایران پرستی با او معامله خواهند کرد، غافل از آنکه جهان همواره پراز نابکارانست و در برابر هر مرد راست و درستی هزاران مردم بدکاره زشت ایستاده و منتظر فرصت فریب دادن و خیانت گردتند.

پهلوان بزرگ ما مردی بیباک و دلیر و جنگجوی بودومی پنداشت که برای گامیابی تنها مردی و مردانگی بسنده است و تدبیر و حيله و فریب را راهی نیست. نام وی در دلهای مردم آن زمان هراس و بیمی افکنده بود که در بیشتر جنگها همینکه مردم از رسیدن او خبر میشدند پشت میکردند و روی بگریز می نهادند و بهمین جهت بود که تا با اسفاریاری میکرد لشکریان اسفار پیروزمند بودند. شکوه و هیبت او را در دورهای اسلامی هیچیک از کشور گشایان ایران نداشته اند. تختی از زر ناب جوهر نشان ساخته بود و بر آن مینشست. جامه کوتاه می پوشید و از تاجهای شاهنشاهن ساسانی نشان گرفت و چون اشکال آنها را با و نمودند نجی را که خسرو نوشینروان بر سر میگذاشت پسندید و فرمان داد که تاجش را از روی آن بسازند. چون بر آن تخت مینشست و آن تاج را بر سر میگذاشت سران سده و کار گزارانش بر تختهای سیهی که فراهم ساخته بود مینشستند و کار گزاران فروتر بر کسی های کوچکتر بودند. همه مجلسین از عیب او خاموش مینشستند و هیچکس جز پرده درازش که جمعی راسته و مخصوص می پوشیدند اجازت سخن گفتن نداشت. چون سپههین از برابر او میگذشتند همچنان خاموش بودند و

و شکوه و هیبت او پر دل ترین مردم روز کار را میگرفت .

چون کار پادشاه زیاری بالا گرفت گروهی از فال گویان و شعبده گران برو گرد آمدند و بدستیاری دبیران و کسار گران دربارش باو گفتند که از وضع ستارگان چنین بر می آید که کیش نازهای درجهات آورده خواهد شد و شهر اصفهان مرکز آن خواهد بود و همه خزینہ های جهان درین شهر گرد خواهد آمد و شاهی بدین جهان چیره خواهد شد که خالهای زرد در پای خود دارد و فلان و بهمان علامت در اویست و شاهنشاهی او سالها خواهد کشید و پس ازو چهل تن از بازماندگانش هم بشهر یاری خواهند رسید و در ضمن مرد آویز را مطمئن کردند که این پیشگویی درست در خواهد آمد و پس از آنکه او را کاملاً بدین اندیشه ها خام و رام کردند و دلایلی آوردند که دیگر شکی دور نماند سرانجام وی یقین کرد شاهی که خالهای زرد در پای خود دارد اوست و آن نشانها درو گرد آمده و جهان اسباب کار او را فراهم ساخته است .

نام مرد آویز در دل خلیفه بغداد و دربار باش بیم و هراسی افکنده بود که زهره مخالفت با او نداشتند چنانکه گروهی از مرده همدان از بیداد او بالمقتدر بالله خلیفه عباسی شکوه کردند و گرد سرای او بر آمدند و از ستم مرد آویز فریاد بر آوردند و چون کسی ایشان را پاسخ نداد و کسی جرأت نکرد بکارشان برسد از سرای وزیر خلیفه رفتند و از آنجا نیز مردم را راندند و چون عید اضحی رسید و خطیب دربار خلافت خواست خطبه عید را بخواند باو متوسل شدند و او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و مردم از شدت خشم بسرای وزیر خلیفه رفتند و آن را غارت کردند . وقتی هم مردم اصفهان از ستمی که برایشان وزن و مالشان رفته بود بر

در گاه خلیفه شکوه بردند و سخن ایشان هم بجایی نرسید .



پس از آن میهمانی شگرفی که پهلوان گیتی در آن شب سده در اصفهان کرد باز سه روز در جایگاه آن میهمانی با لشکریان خود ماند و سپس فرمان داد مر کبانی را زین کنند تا بسرای خود باندرون شهر رود . این سرای خانه‌ای بود از آن علی پسر رستم و دری بصحرا داشت . لشکریان ستوران را زین کرده و منتظر آمدن پادشاه بزرگ خویش بودند اما وی در خواب بود .

چون بیدار نمیشد و چاشتگاه رسیده بود اسپانی که زین کرده و از دیرزمانی نگاه داشته بودند خسته شده بودند و درهم افتادند و شیبه آنها برخاست . لشکریان که خواستند اسپان را از یکدیگر جدا کنند و آرام سازند فریاد بر آوردند و فریادشان با بانگ و غلغله توام شد و هیاهویی شکفت برخاست . هر چه کوشیدند نتوانستند اسپانی را که بهم افتاده بودند از یکدیگر جدا کنند . درین هیاهو مرد آویز هر اسبان از خواب برجست و چون بانگ سپاهیان را شنید پنداشت که آهنک اودارند . سر سیمه از کسیکه نزدیک او بود سبب هیاهو را پرسید و چون وی نمیدانست خود بیرون آمد و اسپان و مردم خود را بدان حال بدید . اندکی در شگفت ماند و چون حال بر او آشکار شد پرسید خداوندان اسپان کی نند ؟ گفتند : غارمان ترک . چون از غلامان ترک که در لشکر او بودند دل نگرین بود فرمان داد تا زینها را از پشت اسپان برداشتنند و برای سرشکستگی ترکین بر پشت ایشان نهادند و عنان اسپان را بدست ایشان دادند تا بهمین وضع اسپان خود را بستور گاه ببرند و کسانی را که تن در ندهند چندان بزنند تا باین کار راضی شوند .

گیلان بود یلمان که این فرمان بایشان داده شده بود چنین کردند
و ترکان ازین کار بسیار آزرده شدند و کینه در دل گرفتند.

پس از آن مرد آویز با نزدیکان خویش سوار شد و در پی ایشان
روان گشت و در راه هم چنان غلامان ترک را بیم می داد. شامگاهان که بشهر
رسید در راه تراوش باران او را تر کرده بود و چون برای خود رسیدید
جز کودکی چند و غلامی زنکی در آنجا نیست و بگرما به رفت تا جامه
باران خورده را عوض کند.

پس از آن روز در واقعه دیگر چند تن از پیشوایان ترکان لشکر
خود را سیاست کرده بود و آنها کینه دیگری هم از داشتند، اما کسی با
ایشان همدست نمیشد و چون این واقعه تازه روی داد با هم گرد آمدند و
گفتند تا چند در برابر جفای این کیلی ستمگر پایداری کنیم و با هم پیمان
کردند که او را از میان بردارند.

پس از آن هر زمان که مرد آویز بگرما به میرفت یکی از غلامانش
کورنگین نام با گروهی پاسبانی می کردند و نیز خنجری بلند داشت که
غلامی در دستمالی می پیچید و باو میداد و مرد آویز با خود بگرما به می برد.
آن روز از بس درخشم بود فرمان داده بود که پاسبانان نزدیک او نمایند
و ترکان هم از آن غلام خنجردار خواستند که خنجر همیشه را بنو
نرساند. غلام گفت: مرا یارای این کار نیست. ترکان تیغه خنجر را
شکستند و دسته آنرا در دستمال پیچیدند و آن غلام آنرا بر سر دیرین
هم چنان بدست او داد. پس ترکان بدر گرما به ناختمند و غلام زنکی که
آنجا نشسته بود خواست ایشان را باز دارد و فریاد برداشت و دست پیش
آورد. ترکان دستش را با شمشیر زدند و شور و غوغا بالا گرفت.

از برخاستن این بانک مرد آویز خود را بدر گرما به رساند و آنرا